



و خدا خون بهای توست.

آواره

زینب صبری گبریزی

همسایه که امید نمی‌رود، جز پاره‌ای مذاکرات عقیم و بی‌فایده، که به درد مشت خالی فلسطین نمی‌خورد. این دست‌ها محتاج فشردن است، و چه زیباست

با تأمل در این دو واژه، هر عاقلی «آوار» را بر «آواره» ترجیح می‌دهد. خوش به حال آن روز که خانه بر سرت آوار شود. خاک، خاک سرزمین خودت است. اگر جان سالم بدر ببری، جای دیگری از وطنت خانه می‌سازی. فقط خاطرات تلخ آوار شدن خانه ات را مرور می‌کنی. اما امان از آوارگی، چون در این صورت دیگر خانه‌ای نداری که بر سرت خراب شود. باید بوی خانه‌ات را خاکت را و حتی مفهوم زیبای وطن را در خیالت استشمام کنی. و در خاک‌های دیگر که عطر و مهربانی وطن را ندارند، اردو بزنی و هر از چندگاهی با حقارت تمام، مشت از آن خاک غریب را از سر ناچاری بر سر بریزی و عقده هایت را فرو بری و دم نیآوری.

هر شب هزار مرتبه در خیالم به فلسطین می‌روم. در کوچه‌های بیت المقدس می‌گردم و شهر را طواف می‌کنم. چشمم به مسجد با

گنبد طلاش می‌افتد. بعد تمنای نگاهم مسجد الاقصی را در ضلع دیگر جست و جو می‌کند. اشغال اولین قبله‌ام را که به یاد می‌آورم، چهره تیره و بی روح غاصبان در ذهنم مجسم می‌شود. کم‌کم انگیزه‌ام تحریک می‌شود. هزار مرتبه سنگ بر می‌دارم و مبارزه می‌کنم. هزار مرتبه اسیر می‌شوم، رنج زندان را تحمل می‌کنم و هزار مرتبه بر بالای دار می‌روم. باز دوباره زنده می‌شوم. اما نه در آن کالبد که در جسم دیگری، جسم جوانی قوی اما تنها و گاه در جسم کودکی یتیم اما شجاع. گاه صورتم چروک می‌خورد و پیر می‌شوم، و خاطرات آزادی قبله اول را ورق می‌زنم.

خداوند! تو را سپاس که با دفاع مقدس، روح ما را بزرگ کردی. تو را شکر که به ما درد دادی. کم‌ترین خاصیت آن این است که امروز درد غیرت تمامی دردمندان را با اعصاب و شریان‌هایمان حس می‌کنیم. امروز هیجان فرزند فلسطین تکلیف ورق خورده ما ملت ایران است. از کشورهای



غرش اسلحه در دست مولود فلسطین و چه شیرین است حلاوت آزادی قبله اول مسلمانان.

آری! برادر و خواهرم بیار و ببینداز. بجوش و سنگ اندازی کن، که در ابتدای بیست و یکمین قرن تو ابابیل خدایی. اگر پرستوی کوچکی بتواند از جمله جنود خدا باشد، و حرم امن خدا را از لوث کفار پاک کند، تو که شریف‌ترین و مستحق‌ترین جانشین خدا در زمینی، پس بخروش و ببینداز.

ابرهه آنگاه که خواست خانه کعبه را خراب کند، نتوانست. امروز ابرهه‌ای دیگر آمده تا نام خدا را از بیت المقدس حذف کند. و ستاره شش پر اما تو خالی را همراه با شمعدانهای هفت شاخه، که از هر شاخه‌اش خون فلسطین می‌چکد، با تمام مظاهر دیگرش در آنجا جایگزین کند. سنگ بزن و با برداشتن هر سنگ، راهت را برای رسیدن به حق یک

قدم هموارتر کن. بزن! این سنگ زیر بنای خانه توست که بر زمین ریخته. ببینداز که اگر قرار است خانه فلسطینی خراب شود، بهتر که بر سر غاصب این خانه آوار شود.

نه، برادر من گریه نمی‌کنم. وقتی جسم بی جان اما پر صلابت تو را بر دوش هم رزمانم می‌بینم، گریه نمی‌کنم. چون باور نمی‌کنم مرده باشی. مردنت را باور نمی‌کنم. به خاک سپاری تو را هم باور ندارم. چه کسی دیده که استقامت را به خاک بسپارند؟

من از زینب رضی الله عنها کربلا آموخته‌ام که در برابر دشمن گریه نکنم. و همه صحنه‌های پر شور رازیبا ببینم. اصلاً گریه برای چه؟ من که می‌دانم، در جهاد را خداوند برای اولیای مخصوص خود باز می‌کند و تا تو جان ندهی عزت پا نمی‌گیرد. پس دیدن جسم ملکوتیت مرا سیراب نمی‌کند. و به وجد می‌آیم. اصلاً از چقیه‌ای که دور سرت پیچیده‌ای و حالا خونت روی آن گل کرده خوشم می‌آید. و برای من تداعی خاطرات می‌کند. چه زیباست که تو را با همان لباس رزم به بهشت بدرقه می‌کنند.

